

## نقد و بررسی کتاب مکتب‌های ادبی جهان

### منا علی مددی<sup>۱</sup>

#### مقدمه

به‌رغم اینکه آشنایی ایرانیان با مکتب ادبی غرب سابقه بسیاری دارد، حتی مکتب ادبی غرب یکی از سرفصل‌های دوره دکتری رشته زبان و ادبیات فارسی بوده است، اما مجموعه آثار انتشار یافته (چه ترجمه و چه تألیف) بسیار اندک و انگشت شمار است؛ در میان این آثار اندک نیز بعضی مانند رئالیسم و ضد رئالیسم سیروس پرهام یا مکتب ادبی شهریار زرشناس خصلت ایدئولوژیک دارند و چندان‌که باید و شاید قابل اعتماد نیستند. این ضعف در منابع موجود سبب شده است که کتاب *مکتب‌های ادبی* مرحوم رضا سیدحسینی تا سال‌های اخیر تنها پژوهش مورد توجه در حوزه مکتب‌های ادبی بین فارسی‌زبانان باشد.

به نظر، اما این بی‌تفاوتی به تألیف کتاب‌های مرجع در این حوزه، به پایان رسیده است و در چند سال گذشته چند پژوهش درباره مکتب‌های ادبی تألیف و منتشر شده است؛ *مکتب‌های ادبی* دکتر منصور ثروت، *مکتب‌های ادبی* دکتر سیروس شمیسا، *سیری در تاریخ ادبیات و مکتب‌های ادبی جهان* منصوره تدینی، *مکتب‌های ادبی* علی تسلیمی و *درس‌گفتارهایی درباره مکتب‌های ادبی* ناصر علیزاده برخی پژوهش‌های قابل توجهی هستند که در این سال‌ها منتشر شده‌اند. کتاب *مکتب‌های ادبی جهان* اثر دکتر مریم حسینی نیز یکی دیگر از این آثار است که در سال ۱۳۹۶ از سوی انتشارات فاطمی چاپ و با اقبال خوانندگان مواجه شده است. در یادداشت زیر به نقد و بررسی این کتاب خواهیم پرداخت.

*مکتب‌های ادبی جهان* ۳۰۴ صفحه و در چهارده فصل (فصل اول کلیات، فصل دوم رنسانس و نوزایی و اومانیسم، فصل سوم دوره روشنگری، فصل چهارم کلاسیسیسم، فصل پنجم رمانتیسم، فصل ششم رئالیسم، فصل هفتم ناتورالیسم، فصل هشتم سمبولیسم، فصل نهم مدرنیسم، فصل دهم سورئالیسم، فصل یازدهم اگزیستانسیالیسم، فصل دوازدهم پسامدرنیسم، فصل سیزدهم رئالیسم جادویی، فصل چهاردهم پسا استعماری) نوشته است. طرح جلد آن ساده و بسیار معمولی (طرح جلد اکثر کتاب‌های درسی که در نشر فاطمی چاپ شده است به همین شکل است) و صفحه آرایی آن نیز چندان خوب و شکیل نمی‌باشد اما کتاب نثر بسیار خوبی دارد و به لحاظ زبانی و نوشتاری روان و خوب است؛ همچنین ضعف نگارشی و ... در آن به ندرت دیده می‌شود. جدول‌های موجود در کتاب نیز به فهم بهتر مطالب کمک

<sup>۱</sup> استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه گنبد کاووس .

می کند همچنین تصاویر و نقاشی هایی که به پایان کتاب ضمیمه شده است، فهم مکاتب ادبی را آسان تر می سازد. با این حال و به رغم این محاسن برخی کاستی ها نیز در کتاب دیده می شود که در ادامه به آن اشاره خواهیم کرد.

## ۱. ایرادات نگارشی و ...:

چنان که گفته شد ایرادات جزئی مانند ایرادات نگارشی و ... در کتاب به ندرت دیده می شود؛ مثلاً در صفحه ۱۳۹، شماره نقاشی گرینیکا ۲۴ نوشته شده است اما در تصاویر پایان کتاب این نقاشی شماره ۲۳ دارد. از این دست ایرادات در کتاب به ندرت دیده می شود.

## ۲. ایرادات ساختاری:

کتاب، ساختار پیچیده ای ندارد و در حقیقت نیازی نیز به موضوع کتاب ساختاری پیچیده نداشته است. فصل اول به کلیات اختصاص داده شده است و در آن به تعریف مکتب ادبی و ... پرداخته شده است و فصل های دیگر نیز هر کدام به یکی از مکاتب اختصاص داده شده است با این همه چند ضعف ساختاری در کتاب وجود دارد: الف) حجم مطالبی که درباره برخی شاخه ها چون رئالیسم سوسیالیستی گفته شده است بسیار اندک است. نویسنده این شاخه از رئالیسم را که گستردگی بسیار زیادی داشته است تنها کمی بیشتر از نصف یک صفحه توضیح داده است (ص: ۸۸) همچنین «رئالیسم جادویی» در فصلی مستقل معرفی شده است حال آنکه بهتر بود این مکتب همچون رئالیسم سوسیالیستی در ذیل رئالیسم قرار داده می شد چرا که هر دو این مکاتب یعنی رئالیسم سوسیالیستی و رئالیسم جادویی از مبانی رئالیسم تبعیت می کنند و تنها در جزئیات (مثلاً درک آنها از واقعیت) با رئالیسم فرق دارند. آنچه مشخص است این دو مکتب همچون تنه اصلی خود، رئالیسم، واقع گرایی را پذیرفته اند و خواهان وصف واقعیت هستند. اگر قرار است رئالیسم جادویی فصلی مجزا باشد آن گاه باید رئالیسم سوسیالیستی که در گستردگی بسیار بیشتر از رئالیسم جادویی است نیز در فصلی مستقل معرفی شود.

همچنین قرار گرفتن فصل پسااستعماری در کتابی که درباره مکتب های ادبی است، درست به نظر نمی آید. البته خود نویسنده نیز گویا در گنجاندن فصلی با این عنوان در کنار فصولی چون ناتورالیسم و ... تردید داشته است (ص: ۲۵۳) ولی به هر حال در نهایت این فصل را در کتاب آورده است. به نظر نویسنده این سطور، پسااستعماری بیش از آنکه یک مکتب ادبی باشد، یک نظریه ادبی است. تفاوت این دو (یعنی مکتب و نظریه ادبی) بسیار است اما در اینجا تنها به ذکر یک مورد بسنده می کنیم.

نظریه های ادبی را می توان بر تعداد بسیاری از متون و از دوره های متفاوت اعمال کرد چنان که نظریه ادبی مارکسیستی را می توان بر طیف گسترده ای از آثار ادبی از اشعار هومر تا داستان های سارتر، از تراژدی های شکسپیر تا نمایشنامه های بکت و ... تطبیق داد و خوانشی مارکسیستی از آنها ارائه کرد اما مکاتب ادبی چنین نیستند و مثلاً نمی توان خوانشی رئالیستی از نمایشنامه های بکت ارائه کرد. پسااستعماری نیز چنین است و می توان آثار متعددی را از منظر این نظریه

خواند و بررسی کرد (همچنان که ادوارد سعید در شرق شناسی خویش به خوانش پسااستعماری رمان *قلب تاریخی* کنراد که اثری رئالیستی است، مبادرت نموده است). به تعبیر دیگر برخلاف نظریه‌ها که امکان خوانش هر متن ادبی با هر سبک و ژانری را به ما می‌دهند، مکاتب ادبی چنین نیستند پس بهتر آن است که پسااستعماری را نه یک مکتب ادبی بلکه یک نظریه ادبی بدانیم.

و نکته آخر اینکه نویسنده در پایان هر فصل، بخشی به نام «نمونه آثار» آورده است. تصور اولیه این است که در اینجا ما باید با یکی از آثار ادبی (مثلاً شعری رماتیک) یا بخشی از یک رمان (مثلاً بخشی از رمان *بیگانه* آلبر کامو) مواجه باشیم، اما در عمل چنین نیست و در این بخش‌ها معمولاً خلاصه یک داستان آمده است؛ مثلاً در پایان فصل ناتورالیسم، خلاصه رمان *ثرمیل* امیل زولا را مشاهده می‌کنیم. این خلاصه‌ها که کمکی به شناخت مکاتب ادبی نمی‌کنند را نمی‌توان ذیل نمونه آثار آورد (بهتر است بگوییم خلاصه یکی از آثار ناتورالیستی).

### ۳. ایرادات محتوایی:

نویسنده کتاب از پژوهشگران بسیار دقیق و دانشمند است و طبیعتاً در معرفی نظریه‌ها به منابع لازم رجوع کرده است و حتی آثار نقاشی که در شناخت مکاتب ادبی بسیار مهم هستند، را نیز دیده است به همین دلیل هم مکاتب‌های ادبی ایشان ضعف محتوایی آشکاری ندارد. تنها جایی که به نظر، در کار نویسنده لغزش‌هایی دیده می‌شود، مباحث فلسفی کتاب است. مکاتب‌های ادبی عمدتاً ریشه در فلسفه‌های معاصر خود دارند و ناگزیر برای معرفی آنها باید به این ریشه‌ها هم توجه کرد. متأسفانه در معرفی ریشه‌های فلسفی برخی مکاتب‌های ادبی لغزش‌هایی وجود دارد. در ادامه به برخی از این لغزش‌ها اشاره می‌کنیم.

در فصل سوم (دوره روشنگری) و وقتی که نویسنده به معرفی درونمایه‌های آثار این دوره می‌پردازد، «بازگشت به طبیعت» را به‌عنوان یکی از درونمایه‌های این دوره برمی‌شمارد و می‌نویسد:

«برای فیلسوفان این عهد راه حل مسائل ناشی از تمدن، بازگشت به طبیعت بود. آنها معتقد بودند اقوام ساکن نقاط طبیعی و دست نخورده اغلب سالم‌تر و خوشبخت‌تر از اروپاییان زندگی می‌کنند زیرا از تمدن دورند. شعار بازگشت به تمدن ساخته ژان ژاک روسو بود. او می‌گفت طبیعت نیکوست و به همین دلیل انسان هم از طبیعت است و ...» (ص: ۲۳).

آنچه مشخص است اینکه اندیشه بازگشت به طبیعت تنها دیدگاه روسو بوده است و نه فیلسوفان دوره روشنگری؛ مثلاً بسیاری از این فیلسوفان فرهنگ را مهم‌تر از طبیعت می‌دانستند و ... به نظر می‌آید نویسنده با این تصور که چون روسو از فیلسوفان دوره روشنگری است، پس دیدگاه طبیعت‌ستایانه او، باید نماینده دیدگاه دیگر فلاسفه این دوره نیز باشد، چنین حکمی صادر نموده‌اند حال آنکه قاطبه فلاسفه روشنگری سخنی از برتری طبیعت دست نخورده بر فرهنگ خودشان نداشتند.

معرفی دیدگاه‌های کانت نیز دیگر جایی است که نویسنده در آن دچار لغزش گردیده است؛ مثلاً ایشان نوشته‌اند که کانت احساس را بر عقل برتری می‌داد (ص: ۶۵) یا اینکه در جایی دیگر و در تبیین دیدگاه معرفت‌شناسی او نوشته‌اند: «او [کانت] معتقد بود که شرایط موجود در هر یک از ما درکمان از جهان را تعیین می‌کند. بر اساس دیدگاه کانت ذهن انسان تخته سیاهی است [احتمالاً نیست] که تجربیات ما به تدریج روی آن نوشته شوند بلکه ذهن از ذانی خلاق برخوردار است و موجب درک تجربه‌های کسب شده از جهان خارج می‌شود» (ص: ۲۶). آنچه مشخص است اینکه کانت هیچ وقت نگفته است که شرایط موجود در هر یک از ما درک ما را تعیین می‌کند بلکه او از ساختارهای (و نه شرایط) پیشینی ذهن انسان (مثل رابطه علت و معلول و ...) نام می‌برد که به تجربه ما شکل می‌دهند و .